گفت‌وگوی «شهروند» با مهدی و حسین طالقانی فرزندان آیت‌الله

اگر طالقانی زنده بود...

الهه محمدی
روزنامه نگار

آن‌جا را ببین! کنار آن دره. وقتـــی می‌آمدیم این‌جا «آقا» می‌آمد می‌نشست کنار آن دره می‌گفت حسین! بیا این‌جا را آباد کن. مثل این باغبان‌ها. این گونه شـــد که آمدم به این روســـتا. نمی‌خواستم حرف آقا روی زمین بماند. آمدم ماندگار شدم در این روستا.

«حسین آقای طالقانی» «گلیرد» را می‌گوید؛ روستای آبا و اجدادی‌اش. روستایی که پدرش در آن‌جا به دنیا آمده و هنوز خانه قدیمی‌اش سر پاست؛ «گاه گاهی مردم می‌آیند یک نگاهی می‌اندازند. ما خانه آقا را تحویل میراث داده‌ایم اما نیاز به رسیدگی دارد.» ۳ اسفند ۱۲۸۹ خورشیدی بود که پسری در این روستا متولد شد که پدرش ابوالحسن علایی طالقانی، اســـمش را «محمود» گذاشت. پسری که بعدها به او «پدر طالقانی» و «ابوذر زمان» گفتند. حالا سال‌ها گذشته از روزگاری که «سیدمحمود علایی طالقانی» گاه‌به‌گاه سری می‌زد به روستای محل تولدش در دامنه البرز. سال‌ها گذشته از زمانی که او نواب صفوی را که آن روزها به «سید» پناه آورده بود، به روستاهای اطراف «گلیرد» می‌برد تا پنهانش کند. حالا فرزندان او راوی زندگی‌اویند؛ «ما از دو مادر بودیم. ۵ نفر از «بتول خانم»، ۵ نفر از «توران خانم» اما با همدیگر ارتباط داشتیم. چند نفرمان بار‌ها به زندان افتادیم اما راه «آقا» را رها نکردیم.»

«مهدی طالقانی» پسر «سیدمحمود» و «بتول خانم» است؛ به همراه اوراهی طالقان شدیم تا به همراه «حسین طالقانی» برادرش در آستانه سالروز درگذشت آیت‌الله طالقانی از پدرشان بشنویم. حسین سال‌هاست که به روستای پدرش آمده و کشاورزی می‌کند اما هر دو روزهای قبل از انقلاب را خوب به خاطر دارند؛ روزهایی که آیت‌الله در منزلش در امیریه تهران و مسجد هدایت خط‌دهی می‌کرد به جوان‌های انقلابی. مهدی و حسین طالقانی در این گفت‌وگو از فعالیت‌های سیاسی و خانوادگی پدرشان در آن سال‌ها گفتند؛ از علاقه او به محمد مصدق تا چگونگی تاسیس نهضت آزادی. از سال‌های زندان پدرشان و مباحثه با چپ‌گراهای آن زمان. از تفریحات شخصی آیت‌الله طالقانی تا روزهایی که شد رئیس شورای انقلاب. هر دوی‌شان می‌گویند فرزندان آیت‌الله طالقانی سال‌هاست که خودشان را از سیاست کنار کشیده‌اند. برای این کار هم دلیل دارند؛ «اعظم خانم هنوز کارهایی می‌کند اما ما بعد از فوت آقا خودمان را از سیاست کنار کشیدیم. نمی‌خواستیم اگر کاری می‌کنیم یا حرفی می‌زنیم به نام آقا تمام شود. نخواستیم نام او مخدوش شود...»

• بحث‌های مختلفی در مـــورد آیت‌الله طالقانی وجود دارد که بررســـی آن جالب است؛ از زندگی سیاســـی ایشـــان گرفته تا زندگی شـــخصی و خانوادگی‌اش. در ابتدا کمی از زندگی سیاسی‌شان بگویید. آغاز فعالیت‌های سیاسی پدر شما با نهضت ملی‌شدن صنعت نفت بوده و آن‌طور که در سوابق سیاسی ایشان آمده، ملی‌شدن صنعت نفت خیلی از فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی ایشان را شکل داده؛ شما به‌عنوان پسرانش دلبستگی ایشان را به محمد مصدق چقدر می‌دیدید؟

مهدی طالقانی: ورود به کار سیاسی مرحوم طالقانی از ســـال ۱۳۱۸ بوده، زمان رضاخان ایشان نخستین‌بار به زندان رفته و حدود ۳ ماه هم حبس بوده است. از آن موقع استارتش خورده و از سال ۱۳۲۰ به بعد در تاسیس انجمن اسلامی دانشگاه‌ها فعال بوده، منتها از زمان دکتر مصدق به دلیل علاقه ایشان به مرحوم دکتر مصدق را حسین آقا توضیح می‌دهد.

حسین طالقانی: آن موقع که آقا به زندان رفت، اتفاقا زندان موقت شهربانی در سال ۱۳۱۷ بود. تقریبا همان موقع هم چند نفر از سران حزب توده هم زندانی بودند که یکی از آنها هم‌سلول آقا بود. نمی‌دانم آرانی بود یا کسی دیگر. اتفاقا آقا به جای این کـــه جبهه بگیرد، می‌گوید که خیلی خب، حالا ما هر دو مثل هم هستیم. جایی هستیم که دست‌مان به هیچ‌جایی نمی‌رســـد و می‌توانیم بـــا هم بحث کنیم و راجع به موضوعات مباحثه کنیم. شما می‌گویید همه دنیا به صورت اتفاق و حادثه به وجـــود آمده و ما می‌گوییم که نه، یک واجب‌الوجودی بوده که نظمی به این هســـتی داده است. پدرم تجربه خیلی ساده‌ای را مثال می‌زند و می‌گوید که ما چهار تا لنگه کفش داریم. اگر قرار باشـــد اتفاقی این چهار تا جلوی پای ما جفت شوند، از حالا همین کفش‌ها را به سوی آسمان پرتاب می‌کنیم تا ببینیم چند دفعه باید این کار تکرار شـــود تا جفت شوند که شاید هم اصلا اتفاق نیفتد. درواقع منظورشان این بوده که باید نظمی بوده باشد، نه این‌که همین‌جوری همه‌چیز جفت‌وجور شده باشد.

حالا دیدگاه من این است که ایشان فارغ از همه مسائلی که بود، دوســـت داشت که با دگراندیشـــان مباحثه کند و دیالوگ داشـــته باشـــد. نه این که من می‌گویم و تو باید بپذیری. اصـــلا این که طالقانی یک مقدار فـــرق دارد، به دلیل اعتقادش به برقراری دیالوگ بود. بنابراین آقا این خصوصیت برجســـته را داشت که می‌گفت اگر بـــا طرف‌تان از نظر فکری مشـــکل دارید، اولا که حذف فیزیکی‌اش اصلا جایز نیست. کسی که خداوند به او جان داده، شمای بشر به‌خاطر این مسائل نمی‌توانید جانش را بگیرید. هفت هشت ساله بودم که شنیده بودم کســـروی حرف‌هایی می‌زند که برای آقایان خوشـــایند نیست، دیدم که آقا تمام کتاب‌های کســـروی را در کتابخانـــه‌اش دارد. از ایشان ســـوال کردم که نظرشان راجع به او چیســـت؟ گفت که ما باعث شدیم که کسروی نسبت به دین این‌طوری جهت‌گیری کند. اگر ما درست عمل می‌کردیم، او هم درست می‌شد و اتفاقا در این مورد با فداییان اســـلام اصلا موافق نبود که او را حذف فیزیکی کردند. همیشـــه هم همین رویه را با دگراندیش و مخالف داشت و می‌گفت که باید اقناع باشد و اجبار را نمی‌پذیرفت.

• در مورد کسروی صحبت کردید ولی در مورد شخص محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد نفرمودید.

حسین طالقانی: ایشان دقیقا پشتیبان مرحوم مصدق بود، حتی آقای کاشانی که نسبت به مصدق جهت‌گیری کرده بود، آقا برای التیام روابط بین مصدق و کاشانی رفته بود و دیده بود که آقای کاشانی دارد خربزه می‌خورد. البته این حرف را کسان دیگر به ایشان القا کرده و گفته بودند که نباید به مصدق اعتنا داشته باشد! آقای طالقانی به مرحوم کاشانی می‌گوید که مواظب باش! پوست خربزه زیر پایت نگذارند! واقعیت این است که آقا، مصدق را یک رهبر برجسته نه‌فقط برای ایران بلکه برای خاورمیانه می‌دانست. بعد از مصدق بود که روی مصر و کشـــورهای دیگر عربی همین حرکت مبارزات علیه انحصارات انگلیسی اثر گذاشت.

• بعد از این حمایت‌ها از مصدق است که می‌بینیم آیت‌الله طالقانی با جبهه ملی همراهی می‌کند و بعد هم که به همراه آقایان سحابی و بازرگان براساس عقاید ملی-مذهبی نهضـــت آزادی را پایه‌گذاری می‌کند...

مهدی طالقانی: جبهه ملی فقط تشکیلات ملی بوده و خیلی بر این اساس نبوده که مذهب در آن نقش داشته باشـــد، منتها به دلیل این که تشکیلاتی نبود، همه جذب شده بودند و مرحوم مهندس بازرگان و اینها بودند. اما خود مرحوم مهندس بازرگان می‌اندیشد که تشکیلاتی داشته باشیم که مذهبی هم باشد، یعنی علاوه بر ملی بودن، مذهب هم در آن باشـــد. در همان جا بود کـــه پایه‌گذاری نهضت آزادی را می‌کنند، ســـال ۱۳۴۰. اصلا این قضیه در منزل صدر حاج سیدجوادی بوده و آقای مهندس بازرگان بوده و دیگران.

و آقای یزدی...

مهدی طالقانی: آقای یزدی آن زمـــان نبوده. خیلی دوست‌داری آقای یزدی باشد! (خنده) امانبوده.

حسین طالقانی: مرحوم رادنیـــا بود. رئیس دانشکده کشاورزی هم بود که اسمش را به یاد نمی‌آورم.

مهدی طالقانی: آقای یزدی و دیگران در خارج بودند و از آمریکا فعالیت‌های‌شان را شروع کردند و البته بعدها عضو نهضت آزادی هم شـــدند، ولی پایه‌گذار نهضت آزادی این عزیزان بودند.

• سوال من مشخصا در این زمینه از شما این است که سال‌ها گذشـــته و چندین سال نهضت آزادی فعالیت کرد، حتی خیلـــی از اعضایش در انقلاب ۵۷ هم حضور موثر داشتند. شما به‌عنوان پسرانی که از نزدیک با پدرتـــان زندگی کرده‌اید، با ما که از بیرون می‌بینیم، فرق دارید. ایشان چقدر توانستند در همان خطی که می‌خواســـتند نهضت آزادی را پایه‌گذاری کنند، باقی بمانند و آن را ادامه دهند؟ یا این‌که در این زمینه دچار تحولاتی شدند؟

مهدی طالقانی: ببینید! نهضـــت آزادی یک حزب و تشـــکیلاتی بود، سیاســـی، مذهبی و مبارز. بسیاری از گروه‌های مذهبی و مبارز را هـــم جذب می‌کرد. چنانچه ســـران مجاهدین خلق در آن زمان در ابتدا جذب نهضت آزادی شدند. حنیف نژاد و سعید محسن آدم‌های خوبی بودند. شـــما نمی‌توانید آنها را به اینهایی که الان هستند، بچسبانید. آنها هیچ ربطی به اینها نداشتند و تمام مبارزانی که علقه مذهبی داشتند، جذب تشکیلات نهضت آزادی شدند. این قضیه مبارزه تا ســـال ۵۷ ادامه داشت. سال ۵۷ به دلیل این که مبارزات گسترده شـــد و مرحوم طالقانی یک وجهه کشـــوری پیدا کرد؛ به‌طوری که مردم از همه جای ایران به ایشان مراجعه می‌کردند، به پیشنهاد مرحوم بازرگان که گفتند شما دیگر نمی‌توانید در چارچوب یک تشکیلات حزبی بمانید و بهتر اســـت از حزب جدا شوید، ایشـــان گفتند که من علاقه‌مند به نهضت آزادی هستم، دوست‌شان هم دارم ولی دیگر عضو نهضت آزادی نیستم. ولی به‌هرحال دوستی‌شان با مرحوم مهندس بـــازرگان و مرحـــوم دکتر ســـحابی برقرار بوده است. به اعتقاد من نهضت آزادی با فوت این بزرگان، دیگر آن نهضت آزادی قبل نیست. البته آقای صباغیان و توسلی هستند که خدا حفظ‌شان کند ولی دیگر آن نهضت آزادی اولیه نیست.

آقا معتقد به حذف فیزیکی آدم‌ها نبود
...
نواب صفوی گفته بود برویم خانه طالقانی او خیلی مرد است مارا پنهان می‌کند
...
آیت‌الله طالقانی در خواباندن ماندن غائله کردستان نقش عمده‌ای داشت

• پس منظورتان این است که در اوایل انقلاب به توصیه آقای بازرگان پدرتان این قضیه را رها می‌کند؟

در چارچوب حزبی نبودند ولی به آنها علاقه‌مند بودند.

• یعنی همان خط و سیاق را همچنان قبول داشتند؟

بله. البته توصیه‌هایی هم به مرحوم بازرگان داشـــتند. بزرگترین توصیه‌شان این بود که دولت موقت را قبول نکن. منتها آقای مطهری اصرار داشتند که آقای بازرگان قبول کند و ایشان هم پذیرفت.

• همچنین گفته می‌شود ایشان علاوه بر این با بعضی از اعضای سازمان مجاهدین خلق هم روابط نزدیکی داشتند.

مهدی طالقانی: اینها به مسجد هدایت می‌آمدند ولی رفت‌وآمد نداشتند. ببینید! شما خاطرات مهندس چمران را در یوتیوب هم ببینید گفته است که رشد فکری من از ۱۵ سالگی از مسجد هدایت شروع شد. رفتم مسجد هدایت و آن‌جا با تفاســـیر و صحبت‌های آقای طالقانی آشنا شدم و اصلا وضع فکری‌ام عوض شـــد. اینها هم مشـــتری‌های مسجد هدایت بودند و چیز خاصی نداشتند. اصلا سن‌شان هم به آقای طالقانی نمی‌خورد که رفت‌وآمد داشته باشند ولی می‌آمدند مسجد هدایت و جرقه فکری‌شان از مسجد هدایت زده شد.

• ایشـــان تا روز آخری که در قید حیات بودند و خیلی مســـائل پیش آمد، چقدر از عملکرد این سازمان حمایت می‌کردند؟

مهدی طالقانی: حمایت نکردند.

حسین طالقانی: ایشان سعی داشت که اینها را هدایت کنند ولی متاسفانه آنها خط خودشان را داشتند و به قول آقا تاغوره نشده می‌خواستند مویز شوند.

مهدی طالقانی: آقای طالقانی در آخرین سخنرانی‌اش به آنها تو پید.

حسین طالقانی: به‌هرحـــال از پایه جهت‌گیری‌شان همان خطی بود که داشـــتند و ادامه دادنـــد. بزرگترین ضربه‌ای که آنها خوردند از ســـال‌های ۵۴ بود که گروهی از مجاهدین منشعب شدند و عقاید ماتریالیستی داشتند. آقای هاشـــمی در خاطراتش گفته که ما برای مجاهدین پول جمع می‌کردیم ولی از آن تاریخ با این انشعاب ضربه سهمگینی به این تشـــکیلات خورد، حتی آن‌قدر شدید بود که در یک مورد شهرام داشت آقا را گروگان می‌گرفت و تهدید می‌کرد که یا ما را تایید می‌کنی یا ما تو را می‌کشیم! بعد هم گردن ساواک می‌اندازیم و تو را شهید نما می‌کنیم. به‌هرحال متاسفانه آنها به نصایح آقا گوش نکردند و مسأله مبارزه مسلحانه را ادامه دادند و دست از آن کار نکشیدند.

• این در حالی است که پدرتان در همان سال‌های بعد از انقلاب از ســـوی عده‌ای محکوم به رابطه با مجاهدین می‌شد و این مســـأله بارها گفته شده است...

مرحوم طالقانی سال ۵۸ فوت کرد. اینها آمدند و یکی، دو تا عکس با آقای طالقانی داشتند. حتی بعضی از آدم‌های حوزوی و غیرحـــوزوی را دیدم که اینها چه دشـــمنی با طالقانی دارند یا شـــاید هم حسادت که هرجا می‌نشینند می‌گویند اِ آقای طالقانی حامـــی مجاهدین بوده! اگر که واقعیت این است، سال ۵۸ که مرحوم طالقانی فوت کرده، اینها هنوز در مملکت فعال بودند و حمایت می‌شدند و همه جاسخنرانی می‌گذاشتند. هیچ‌کس هم جلودارشان نبوده. از اواخر ســـال ۵۹ وقتی دست به اسلحه بردند، تازه نظام با آنها برخورد کرد و تا آن موقع کاری با آنها نداشت اما آقای طالقانی صراحت دارد و در آخرین سخنرانی خود در بهشت زهرا خطاب به منافقینی‌ها گفت که «آقا اینها فکر کرده‌اند کسی هســـتند، تو که دستت پینه نبســـته که داری داد می‌زنی و می‌خواهی از کار گر حمایت کنی. تو غلط می‌کنی. من خودم را می‌خواستم برای شما فدا کنم اما شما ارزشش را نداشتید.» این را صریحا گفته است. حالا باز دوباره اکثرا آدم‌های بی‌ســـواد این حرف را می‌زنند. من خودم با چند نفرشان برخورد داشته‌ام. یک‌بار صداوسیما قرار بود سریالی راجع به آقای طالقانی بسازد. اولا که مبارزات آقای طالقانی در زمانی که انقلاب پیروز شد به‌حدی بود که به‌اندازه ایشان هیچ‌کس مبارزه نکرده بود. مبارزات ایشان از همه آقایانی که مطرح بودند خیلی بیشتر بود و هیچ ادعایی هم بعد از انقلاب نداشت. در همین قضیه‌ای که آقای احمد جلالی سوال می‌کند که آقای طالقانی شما نمی‌خواهی کاندیدای ریاست‌جمهوری شوی؟ ایشان می‌گوید که نه.

• موضوع دیگری که در مورد ایشـــان شنیده می‌شـــود و در کتب تاریخی هم هســـت، فتوای ضدهمسفره بودن با مارکسیست‌ها در زندان است. ظاهرا ایشان زیر فتوایی که درباره همسفره نشدن با مارکسیست‌ها بوده، امضا کرده است. این در جهت همان اظهاراتش درباره مجاهدینی‌ها بوده؟

حسین طالقانی: البتـــه ایشان همیشه همسفره بود، یعنی می‌نشست با آنها غذا می‌خورد اما یک فتوایی در زندان اوین دادند که همه علما امضا کردند، ایشان هم به احترام سایر دوستان امضا کرد.

• پس درواقع ایشان یک روحانی روشنفکر در آن زمان محسوب می‌شده و حتی پایگاهی هم حتی برای مارکسیست‌ها بوده که به ایشان مراجعه کنند ولی از آن طرف هم نقد داشته و حتی زیر این فتوا را امضا می‌کند.

حســـین طالقانی: بله، امضا کرده‌انـــد و این یکی از اشکالات ایشان بوده است.

• در حالی که می‌توانسته مخالفت کند...

مهدی طالقانی: شما ببینید الان محمود دولت‌آبادی هست و با ایشـــان در اوین هم‌ســـلول بوده است. محمود دولت‌آبادی هم اتهامش این بوده که چپ بوده ولی می‌گوید من هر غصه و گرفتاری‌ای که داشـــتم، می‌آمدم و به آقای طالقانی می‌گفتم. صبح‌ها با آقای طالقانی در حیاط زندان قدم می‌زدیم، یک سیگار او می‌کشـــید و یک سیگار هم دست من می‌داد و با هم صحبت می‌کردیم. می‌گفت مرا تهدیدات بســـیار بدی کرده بودند که به زندگی‌ات فشار می‌آوریم و همســـرت را دســـتگیر می‌کنیم و... می‌گفت من واقعا از این قضایا می‌ترسیدم، بعد با آقای طالقانی که صحبت می‌کردم، ایشان آنچنان به من دلداری می‌داد که انگار نه‌انگار که مرا چنیـــن تهدیدی کرده‌اند. می‌گفت که آقای طالقانی به من آرامش می‌داد.

• رابطه ایشان با نواب‌صفوی چطور بود؟ ایشان چقدر شاخه مســـلحانه فداییان را تایید می‌کرد؟ این‌که شنیده شده ایشـــان نواب را در این روستا (گلیرد) هم پنهان کرده بودند، درست است؟

حسین طالقانی: این روستا، نه در یکی از روستاهای اطراف. فداییان اسلام درواقع یک عده جوان پرشور بودند که عقیده‌شان این بود که کســـانی که نااهل هستند را با فتوا اعدام می‌کردند. البته در خیلی از موارد مثلا از مرحوم بروجردی خواستند فتوا بگیرند، ایشان فتوا به اعدام افراد نداده اســـت. ولی معتقد به حذف فیزیکی آدم‌ها بودند که فکر نمی‌کنم طالقانی با این قضیه موافق بود. البته آن موقع که این داستان‌ها بود، بنده ۸ ساله بودم. نواب صفوی، خلیل طهماسبی، عبدخدایی و... به منزل ما در امیریه می‌آمدند. اینها تحت تعقیب بودند. نواب صفوی خیلی ایده‌آلیست و تند بود، حتی وقتی که به آن‌جا آمد، پدرم گفت که مشکل داریم. در ابتدا حتی گفت که به خانه من نیایید، چون خودم هم تحت نظر هستم. ضمن این که اگر شما بیایید، این‌جا لانه زنبور است و پیدای‌تان می‌کنند. آنها بنده‌خدا‌ها سعی کردند جای دیگری پیدا کردند ولـــی هیچ‌جا به آنها پناه ندادند. به قول یکی که می‌گفت طالقانی یک صفت ممیزه داشت و آن این که آدم بامعرفتی بود. گفته بود که طالقانی خیلی مُرده برویم آن جا جواب‌مان نمی‌کند. عبده‌خدایی از طرف نواب آمده بود که قبل از آن خبر دهد که آقای نواب صفوی گفته به خانه شما بیاییم. پدرم گفته بود من خودم تحت‌نظر هستم. آن موقع‌ها بخاری به آن صورت هم نبود. عبده خدایی می‌گوید که آقا آتشـــی روشن کرد که اینها گرم‌شان شوند، منتها صبح که شـــده بود، آقای نواب صفوی که دربه‌در دنبالش می‌گشتند، به بالای پشـــت‌بام رفته بود که اذان بگوید! آقای طالقانی هـــم گفته بود که اگر سید می‌خواهد خودکشی کند، چرا در خانه من؟ برو صدایش کن و بگو بیاید، من راضی نیستم.

حسین طالقانی: آخـــر از خانه کســـی صدای اذان بلند نمی‌شود و این یک چیز غیرمعمولی است.

مهدی طالقانی: خلاصه رفته بودند و صدایش کـــرده بودند و گفته بودند که پاشـــو بیا صاحبخانه راضی نیست.

شما نواب را دیده بودید؟

حسین طالقانی: بله.

• چیزی از همان روزهایی که در منزل شما پنهان شده بودند، به یاد دارید؟

مهدی طالقانی: به من نماز یاد می‌داد، چون روزها بیکار بود، به من نماز یاد می‌داد و بعد از من می‌پرســـید و یادم نیست ۱۰ شاهی یا یک قران به من می‌داد. من هم با پولی که می‌داد، می‌رفتم بستنی می‌خوردم. به عشق ۱۰ شاهی نماز را یاد گرفتم. (خنده)

حســـین طالقانی: بعد از این که از منـــزل ما رفتند نمی‌دانم به کجا پناه بردند.

مهدی طالقانی: به خانه ذوالقدر رفتند و آن‌جا دستگیر شدند. از خانه ما که رفتند بیرون، دستگیر شدند.

حسین طالقانی: آنچه شـــنیده‌ایم این است که پدرم آنها را به طالقان در روستایی به نام ورکش آورده بود و اهالی ورکش هم از آن‌جا که به آقا خیلی علاقه‌مند بودند، اینها را پذیرفته بودند و پذیرایی می‌کردند. آنها هم که دیده بودند وضع بهداشتی آن روستا بد است، شروع به انجام یک‌سری اقدامات کردند.

• آیا شـــما بعد از پنهان‌شـــدن نواب در خانه پدری‌تان از زبان پدرتان شنیده بودید که این مسیر اشتباه است و بهتر است که از این مسیر برگردند؟

مهدی طالقانی: نه، هیچ‌وقت نمی‌گفت آقا. البته آقای طالقانی تنها کســـی بود که از اول انقلاب تا به حال برای مرحوم دکتر مصدق بزرگداشت گرفته است؛ در تاریخ ۱۴ اسفند ۵۷، منتها آن‌جا آقای طالقانی جمله‌ای می‌گوید که فداییان اسلام دو کار کردند، یکی این که رزم‌آرا ترور شد و نفت ملی شـــد. حالا این که چه ربطی به هم دارد را از آقای طالقانی باید بپرسید. (خنده)

مهدی طالقانی: من جاهایی گفتم که کمی به فوت مرحوم طالقانی مشکوکم چون چیزهایی عجیب و غریبی در فوت ایشان پیش آمد
...
حسین طالقانی: بعد از اینکه پدرمان فوت کرد شاید یک سال نکشید که همه ما دست از کارهایی که مسئولیت داشتیم کشیدیم

• همان‌طـــور که همه می‌دانیـــم آقای طالقانی از اصلی‌ترین معماران انقلاب اســـلامی شناخته می‌شود و سال‌ها در زندان گرفتار بود. کمی از آن روزهای نزدیک انقلاب و نوع فعالیت سیاســـی-اجتماعی‌یگویید.

حســـین طالقانی: آقا ۶ آبان ۵۷ از بهـــداری زندان در حالی که بیمار بود، درآمد. البته می‌خواســـتند ۴ آبان آزادشان کنند ولی آقا نپذیرفت، چون می‌گفت تولد شاه اســـت و می‌خواهند به این ربطش دهند. لـــذا دو روز بعد بیرون آمد. از زمانی که بیرون آمد حرکت‌ها شروع شد. البته قبل از آن از ۱۷ شـــهریور من خودم در میدان ۱۷ شهریور بودم. از آن طرف هم امام به‌هرحال یک‌سری اعلامیه‌هایی می‌داد که این اعلامیه‌ها توسط تلفن ضبط کاست می‌شد و این نوارهای کاست توســـعه پیدا می‌کرد. خیلی از اینها کارها از طریـــق منزل آقای طالقانی بود. ولی یک‌ســـری چیزها هم بود که واقعا مسئولیتش به گردن آقا افتاده بود و امکان عملی‌شدنش هم نبود. فرض امام گفت که سربازها از پادگان‌ها فرار کنند و بروند. همه بـــه در خانه ما آمدند، یعنی شاید نزدیک به چندهزار سرباز و درجه‌دار و گفتند که امام دستور داده و ما هم از پادگان‌ها بیرون آمده‌ایم. چه کار کنیم؟ آقا می‌گفت ما که پادگان نداریم اینها را جادهیم، چه باید کرد؟ کلی از آنها اسلحه گرفتیم و لباس‌های شان را عوض کردیم. از بازاری‌ها خواستند که یک مقدار لباس بیاورند، برای این که می‌خواستند به شهرستان‌های‌شان برگردند، دژبان دستگیرشان نکند. به‌هرحال خانه آقا تبدیل به پایگاه شده بود. درست است که حرکتی داشت شروع می‌شد ولی نظم آنچنانی نداشـــت و واقعا هم ما نمی‌دانستیم آن‌جا چه کار کنیم. اما آن‌قدر تعداد مراجعان زیاد بودند که آقا لاجرم الزام داشـــت هر روز با آن حالش ســـخنرانی کند. هر روز برای مردم سخنرانی می‌کرد.

مهـــدی طالقانی: بـــا برگزاری راهپیمایی‌ها پول زیادی جمع می‌شد و در منزل مرحوم طالقانی دو، ســـه نفری بودند که پول می‌شمردند و از این ماخذ کارمندان، پرسنل دولتی، روزنامه‌ها و اعتصابیون حقوق‌شـــان را از خانه آقای طالقانی می‌گرفتند. درضمن یکی از حرکت‌هایی که به نظرم حدود ۴۰ درصد انقلاب را به پیش برد، راهپیمایی روزهای تاسوعا و عاشورا بود. آقای طالقانی اعلامیه‌ای داد که روز تاسوعا مصادف است با روز جهانی حقوق بشـــر. ما در این روز به سمت میدان شهیاد راهپیمایی می‌کنیم. منتها به مرحوم علی آبادی گفت که به چند نفر دیگر هم اعلامیه را بدهند تا امضا کنند. به هرکس که پیشنهاد شد، گفتند بسیار خطرناک است. تیراندازی و درگیری می‌شود. آقای طالقانی هم می‌گفت اگر نظم و انضباط خاصی باشد، هیچ درگیری رخ نخواهد داد. خلاصه به‌هرحال کسی زیر بار امضای این اعلامیه نرفت که منجر به تغییر متن شد. آقای طالقانی نوشت که من و خانواده‌ام از منزلم واقع در پیچ شمیران حرکت می‌کنیم و آن جمعیت آمد که می‌گویند شاه با بالگرد گشت زده بوده و گفته که می‌گویید شهر در امن و امان است، پس چرا ۲ میلیون آدم در خیابان است؟ به تبع آن راهپیمایی عاشورا شد که دیگر واقعا در این دو راهپیمایی فاتحه رژیم خوانده شد.

• مشخصا می‌خواســـتم این را بپرسم که درباره وقایع ابتدای انقلاب از ایشان چیزی پرسیده بودید؟ این که اذعان کنند جاهایی مسیر را اشتباه رفتیم یا نباید می‌رفتیم یا نباید این‌طوری می‌شد. البته می‌دانم ایشان یک‌سال بعد از انقلاب فوت کردند و شـــاید چندان فرصتی برای بازنگری و نقد پیدا نکردند...

مهدی طالقانی: یک‌سال هم نشد. در آن مدت چیزی که از ایشـــان دیدم این بود که نفی همه مدیران گذشته را قبول نداشـــت. در موردی که به یاد دارم مرحوم مهندس بازرگان یک نفر بود به اســـم آقای خردجو که رئیس بانک صنعت و معدن بود، اما بعد از انقلاب به دلیل آنکه می‌گفتند طاغوتی است مانع ادامه کارش شـــده بودند. آقا می‌گفت کسانی که شایستگی دارند را باید بیشتر بها دهیم. حتی یادم هست همان موقع می‌گفتند لنین وقتی در شوروی سابق انقلاب کرد، بعد از مدتی بلشویک‌ها دیدند چند تا از سرمایه‌داران سابق و عوامل‌شان هنوز سرکار هستند. نزد لنین می‌روند و می‌گویند که ما انقلاب کردیم که اینها هنوز سرکارشان باشند؟ می‌گوید خب، بگویید طرف بیاید. به آنها می‌گوید که آیا از کارش کم کرده یا کارش را به روال سابق انجام می‌دهد؟ می‌گویند که از این جهت کارش را درست انجام می‌دهد. لنین می‌گوید که حقوق او را باید دوبرابر کرد. برای این که به ما اعتقاد ندارد ولی کار درست را دارد انجام می‌دهد، یعنی تیپ تفکر آقا این‌طوری بود و می‌گفت که نباید همه آدم‌ها را قطبی کرد که یکی این طرف و دیگری آن طرف باشد. باید از کســـانی که واقعا شایستگی‌هایی دارند، استفاده کرد. آقای صدر حاج سیدجوادی، دادستان زمان اعلیحضرت بود ولی از ایشان استفاده کردند.

حسین طالقانی: واقعیت ایـــن است که هشت، نه ماه بیشتر بعد از انقلاب آقا زنده نبود و در این مدت هم درگیری بود. تازه انقلاب شده بود و درست شب عید خبر دادند که در کردستان جنگ اســـت و در سنندج کردها یک‌طرف و ارتش یک‌طرف. کردهای مقیم مرکز نزد آقا آمدند و گفتند که شما یک فکری بکنید، دارد خونریزی می‌شود. ایشان بلافاصله گفت که همین فردا صبح به سنندج می‌آیم. ما وسیله‌ای گرفتیم و رفتیم ولی ایشان با یک هواپیمای ۳۳۰ ارتش به همراه چند نفر دیگر که امـــام راهی کرده بودند، آمدند به همراه آقایان بهشتی، هاشمی و بنی‌صدر.

• شما هم رفتید؟

حسین طالقانی: ما با خودرو به کرمانشاه رفتیم. برادرم محمدرضا هم بود. ما رفتیم ببینیم که اصل قضیه چیست و واقعا این چیزهایی که می‌گویند در سنندج صحت دارد یا نه؟ رفتیم و دیدیم که از یک‌طرف کردها در خانه سازمانی بودند و یک‌طرف هم پادگان بود و ارتش و تیرانداز شدید. یک عده آدم‌های بی‌گناه هم در این میان از بین می‌رفتند. ما آمدیم و شـــرح ماجرا را به مرحوم پدرم گفتیم. ایشان با توجه به این که آقای بهشتی می‌خواستند علمای منطقه را جمع کنند، یک‌باره گفتند که من به سنندج می‌روم. شما اگر می‌خواهید همین‌جا جلسه‌تان را تشکیل دهید. آنها به تبع از آقای طالقانی دیدند که موقع تعلل نیست که به سنندج آمدند.

مهدی طالقانی: بنده هم بودم و با هواپیما آمدم.

حسین طالقانی: زخمی‌های زیادی بودند. با محمدرضا رفتیم که کشـــته‌ها را با وانت حمل کنیم امـــا از دو طرف تیراندازی می‌کردند و ما فـــرار کردیم. آن‌جا به‌هرحال دو گروه بودند. یکی چپ‌ها و یکی هـــم مذهبی‌ها. یک عده هم کومله بودند. آقا با اینها به توافقی رســـیدند که ما شما را به‌عنوان نماینده این مردم نمی‌توانیم تلقی کنیم. شما گروه‌های سیاسی هستید. این جا باید انتخابات برگزار شود و شورا تشکیل شود و ما به آن شورا احترام می‌گذاریم که مورد حمایت مردم باشـــد. اما آقای قطبی‌زاده زیر بار نمی‌رفت، چون آن طرف چپ‌ها بودند و قطبی‌زاده درواقع مسلمان و رهبر مسلمان‌ها بود. در هر صورت قطبی‌زاده هم ناچار شد بپذیرد و شورا بعدا تشکیل شد.

• پس درواقع پدرتان در خواباندن غائله کردستان تاثیر گذار بودند...

حسین طالقانی: دقیقا همین‌طور بود. در هر صورت ایشان می‌گفت که هر کاری بهتر از جنگ است و این اعتقاد را داشت. می‌گفت بالاخره باید یک راه‌حل غیر از درگیری پیدا کرد. مطمئنا اگر زنده بود ممکن بود در همان جنگ عراق هم چنین ایده‌ای را پیش می‌برد.

• یعنی اگر در قید حیات بودند از جنگ تحمیلی جلوگیری می‌کردند؟

حسین طالقانی: خیلی اتفاقات ممکن بود نیفتد.

• مثلا؟

مهدی طالقانی: مثلا به احتمال زیاد جلوی تســـخیر سفارت آمریکا را می‌گرفت و اگر به آن جا هجوم نمی‌بردند، جنگی مثل جنگ عراق درســـت نمی‌شد، چون آمریکا از جنگ عراق پشتیبانی می‌کرد که صدام حسین حمله کرد. اگر ما چنین کاری را نمی‌کردیم، خیلی اتفاقات ممکن بود نیفتد

• شما قبلا در مصاحبه‌ای تاکید کرده بودید که